حدائق المعرفت

ترجمه پوتھی اپرو کھشا بھوتی که در زبان سنسکرت

تصنیف جامع کمالات بیدانت و تصوف ماهر رموز باطنی

شنکر آچاری

بود پیشتر آن را دانای رموزات مصطلح بیدانت و تصوف

پنڈت لچھمی نراین صاحب

بلباس فارسی آراسته تا گنج معرفت بی رنج بدست آید و شاهد مقصود بی تلاش و تردد از حجاب جلباب مستوری برآید و این کتاب منقسم است بسه حدیقه

حدیقهٔ اول در بیان (سادهن ها) یعنی استعمال اعمال مقرره و بیان حقیقت گیان متضمن بچهار چمن بیان سادهن ها بیان بچار بیان اگیان متضمن دور شدن اگیان از گیان آتما و حقیقت گیان

حدیقهٔ دوم متضمن اینکه در آتما و این همه دروپ جگت تفاوتی نیست بلکه عین آتماست منقسم بر دو چمن، بیان وحدت آتما و عدم تفاوت برهم و جیو و جگت در نفی پراربد

حدیقهٔ سوم در تدبیر حصول گیان منقسم بدو چمن در تدبیر حصول معرفت موانعاتیکه سالک را بروقت استغراق لاحق حال میشود — فی الجمله این کتاب گنجینهٔ اسرار معرفت نادر الوجود

بنظر اشاعت علم حسب تحریک و تحضیض حقیقت دوست منشی دیبی پرساد صاحب ڈپٹی انسپکٹر مدارس اناؤ
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع متین مطبوع جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیکران مر خالقی راست که بچندین تعینات گونان گون جلوه گر گشته و غباری
بر دامن کبریائش نه نشسته و نیایش بی پایان مر قادری را که در عین وحدت
چنین کثرت بوقلمون وانموده و انتشاری به یکتائی بارگاه جلالش نی رباعی

باجمله صور همه چو معنی است آن یکی	ما قطره قطره ایم چو دریاست آن یکی
هم عین و غیر و کثرت و وحدت از وبپاست	دریا و عین ما شده بی ماست آن یکی

بعده بر طالبان سر و رمز معرفت و سالکان طریق حقیقت واضح ولائح باد که فقیر حقیر
پندت لچهمی نرائن از عنفوان شعور که دردی بدل و شوری بجان داشت اکثر در
خدمت حقیقت شناسان کشور یکتائی و سر حلقه دانش اندوزان دیار دانائی
باقتباس انوار رموز حقیقت و غوامض طریق معرفت می پرداخت چنانچه بابتغای
آن شوق مطالعه کتب الهی یعنی بیدانت بسر سانیده دقتی در تحصیل آن اوقات
بسر ساخت و مضمون این بیت ما قبلش از کاشت بیت از نکته توان راه بمضمون

سخن بر وجہ مطول رہ یافتہ و درازی سخن را مشتہ نظر بران بخاطر رسید کہ درین علم
رسالہ باید گزید کہ لب لباب سر حقیقت و انتخاب دقائق معرفت باشد تا
گنج معرفت بی رنج بدست آید و شاہد مقصود بی تلاش و تردد از حجاب مستوری بر آید
چنانچہ این فرد بطول انجامید و خاطر ازین اندیشہ بار میدید کہ یک سروشی
بدل در داوند گویا پیغامی از غیب رسانیدند کہ ای نادان چون حلقہ در دیدہ
بر در چرا داشتہ و خود را برای چہ در لجۂ حیرت انداختہ نمی دانی کہ پیشوای
اہل معرفت مقتدای ارباب حقیقت کشاف سر ایزدی و دانای رموز سرمدی
مقرب درگاہ احدیت محرم بارگاہ صمدیت عارف باللہ حکیم ہمہ دان محبوب
حضرت باری شنکر اچارج زاد برکاتہم درین علم بزبان فصاحت بیان
سنسکرت تصنیف فرمودہ کہ دریا بقطرہ وانمودہ گویا جام جہان نما ساختہ است
اندانامش اپرو کھانبھوتی نہادہ چہ در ہندی اپرو کھا چیزیرا کہ پیش چشم باشد
و منظر در آید گویند و انبھو تین الیقین را کہ بحق الیقین گراید نامند چون درین کتاب
دریافت آتما یعنی برہمہ کہ ہستی بحت حقیقت اوست و جہان نامتناہی صورت او
و او ہمہ جاست و قیام ہمہ باو دبا آسانی حصول شدن ان گماشت نظر بران
نظر از اختلاف مذاہب و مباحث علوم برداشتہ و اطمینانیکہ بآن حاصل است
بیرون از بیان و افزون از ترجمان یافت خواستہ بود کہ سرمدی نغمہ
باشد از انجا کہ ظہور این نور علم ازلی برای طالبان حق و عاشقان آلہی سروری
دیگر دارد معہذا نظر از ہمہ سو بر گرفتہ بمنظر حق نگر دہی و حق طلبی تجلی قدسی
منقبت والا مرتبت طالب صادق گوہر درج فتوت اختر برج مروت سرو
بوستان فیض رسانی گل گلستان کام بخشی و کامرانی سخن فہم سخندان برگزیدہ ازمنہ
زمان سر آمد اہل ہمم مزاج ارباب کرم پاک صورت نیک سیرت اند کہ پیچ

بسیار بخشش امیر ظاهر در دلش باطن دیر گسل زد و پیوند گلگونه طبع ارزنده طالع ارجمندی رای پُر چیند حصل الله مراحهم ادام الله برکاتهم مثنوی

ذات او برگزیدهٔ عالم
کرم عامش از بیان افزون
در دلش نور حق درخشانست
عین جان گشته بلکه جان جسم
چارهٔ فرمائے درد مند آنست
هر زمان خطبهٔ صفاتش خوان
صفتش تا کجا رقم سازم

ملکی دان بصورت آدم
ظاهرش گر بصورت آدم است
بر رخش شوکتی چو شاهانست
جلوه گر نور حق ز سر تا پا
عقده واساز مستمندانست
وصف او در قلم نمی گنجد
به کنون ختم بر دعا سازم

شرح خلقش ز حصر و حد بیرون
باطنش به دبیر از فقراست
محو انوار جان خیال جسم
فیض بخشش جهان مهربانست
عین علم و سرور فراتش ذاتست
مدح او در رقم نمی گنجد
از رخش او ور بخت روشن باد

در بهارش زمانه گلشن باد همه کتاب مستطاب ابروگیا بهوتی را از زبان سنسکرت بزبان فارسی دریافتم تا دریافت معنی این رساله دلفریب باعث سرور تازهٔ خاطر مبارک آن قدر شناس دریانوال و موجب فرحت بی اندازهٔ آن والا جاه بلند اقبال گردد چه گل همان بهتر که بدست گلعذار والا تباری رسد و تحفه همان خوشتر که مقبول خورشید نگاه کجکلاهی شود گزارنده این نسخه شگرف چنین روایت کرده که برای حصول مکت[۱] یعنی قطع آمد و شد عالم این کتاب را تصنیف ساخته ام طالب حق را باید که هر لحظه بغور مضمون این کتاب باشد تا سر رشتهٔ حقیقت بدست آید و شاهد مراد در آغوش تمنا در آید از انجا که بدست آمدن دولت مکت و گنج معرفت بر حصول گیان[۲] یعنی علم ذات خود و داشته اند و انرا منحصر بر استعمال منه عمل نهاده نظر این رساله را بحدائق المعرفت موسوم ساخته به سه حدیقه منقسم کردم حدیقهٔ اول در بیان سادهن[۳] یعنی استعمال اعمال مقرره و اظهار حقیقت بچار که لازمهٔ این طریق است و بیان حقیقت گیان یعنی علم اگیان[۴] یعنی جهل و تدبیر

برخاست خطرات حواس خمسه باطنی که خبر آنها باشد پنجم او پرست آن است که خاطر را از
تمنای لذائذ و راحت باینکه اول فرحت و آخر ملالت را انتج است باز دارد و بغیر آنها
طرف دیگر متوجه شدن ندهد ششم تلک‌شاالنست که صابر برنج و راحتی که رسد باشد
هفتم عبرو یا اعتبارست از آنکه در کلام الٰهی یعنی بید و عقول و نصائح عالمان
خدا رس که کردار شان موافق گفتار شان باشد هشتم یعنی الیقین به آنچ دارد هشتم
سمادهان النست که چیت یعنی خاطر را از همه سو کشیده بر دریافت آنها قرار دهد نهم
هکشو آنرا گویند که بعد استعمال این اعمال و تصفیه باطن فکری در دل پیدا
میشود که در قید سنسار یعنی آمد و شد عالم که مراد از نتائج اشتاد و چهار قالبست
افتاده ام کی باشد که ازین بلاء نجات و ازین ... رهائی یابم ... ام
چمن دوم در بیان بچار بچار مراد ست از تفسیر نیت و است اتفاق علمای این
علم و صاحبان این فهم بدلائل مبرهن و تشبیهات روشن برین ست که اگر بدل بچار
از ساد هن های متعارفه که مذکور شده و استعمال اعمال دیگر مثل آنها خوانی چیپ
تپ یعنی ریاضتهای شاقه حصول گیان یعنی شناسائی مشاهده اشیا که در مکان تاریک
بی روشنی منشود نا ممکن ست اگرچه بعقیده سالکان این طریق بچار که بوسیله
استعمال این همه عمل پیدا میشود خوب نیست اما در حقیقت صاحب فهم تیز و عقل درست
در بچار محتاج این اعمال نیست و آن منفصل است بچهار گلبن گلبن اول آنکه
خاطر آرد که من کیستم گلبن دوم آنکه این همه نام و روپ یعنی اسما و صور که مراد
از جگت ست از چه پیدا شده گلبن سوم آنکه صانع عالم کیست گلبن چهارم
آنکه ماده عالم چیست

گلبن اول آنکه بخاطر آرد من کیستم درین باب غور تمام بکار برد و بفهمد که من
اند شریر یعنی بدن ملبوس ام اگرچه اکثری که مذهب چارواک دارند برین اند که

پس لازم حال پیشه و باشد هر گردیدن همه تو خود دانسته تا بابت فهمید سمت ایشان
گلبن سوم آنکه صانع کیست بدانکه صانع عالم سنکلپ یعنی خطرهٔ دل را قرار
داده‌اند چون خطرات از دل دور شد کجا صانع و کو مصنوع و کیست ناظر و کجا شکلو
گلبن چهارم آنکه مادهٔ عالم چیست باید دانست که هستی آتما که عین عالم و محض سرور است
و وجود محض در هر سه کال یعنی زمانه ماضی و حال و مستقبل موجود و نیست انگل که در ظرف
گلی است مادهٔ این عالم است هرگاه از حقیقت مادهٔ عالم یعنی هستی آتما که در همه شئی موجود
و محیط اشیا از وجود در خود دانست آگاهی یافت در حقیقت سوای آتما دیگری چیزی
نماند و این همه نام و روپ مثل سراب پندار و دلیلان غلطی رسن بامثل می‌آید بقول ولی

ابیات کثرت از وحدت هست ای دانا	غفلت زیور و سکه است طلا
چون زر زیور سوی طلا باشی	واقف از عین و ماسوا باشی

اگر گوینده که از چهار کال مادهٔ اگیان و سنکلپ که در حقیقت عالم و آنچه در آن نماند
از این دو چیز پیدا است آتما قرار یافت پس بودن آتما مادهٔ این هر دو یعنی اگیان
و سنکلپ چگونه و بکدام دلیل توان دانست گوییم چنانکه هنگام غور را و ظروف گلی
هیچ ظاهر است که وجود ظروف محض از گل است و در گل پیدا شده در گل فرو میشود و اندرون
و بیرون غیر از گل شئی دیگر نیست همچنان اگر در اصل مادهٔ عالم نگاه کرده آید هیچ تحقیق
میگردد که این همه عالم و آنچه در آن پیدا شده محض از هستی آتما است و در آئینه هستی آتما نماید
باز در هستی آتما فرو میرود و اندرون بیرون عالم غیر از هستی آتما شئی دیگر نیست بلکه
این همه نام و روپ که مراد از عالم است عین آتما است بقول عارف رباعی

استاد کارخانه که این کارخانه ساخت	مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
اسباب خانه خود شد و خود یارخانه ساخت	خود در میان درآمد و بازار اسما و ساخت

اگر گویند که مادهٔ اگیان و سنکلپ اگرچه آتما قرار یافت و تفریق کارن و کارج محض

گفتن معلوم شد لیکن تفاوتیکه در آتما و جیو بچندین وجوه قرار داده اند بر واقعی تحقیقی نیست
گوئیم که دانستن جیو هم سر ابیست خود بی بود و خواب بیشعور دلی وجود زیرا که جیو یا او
بر گزشت و غیره از شعبده های اگیان است و اگیان یا ناهستی آتما و جیو دمیداد و دوار
همین لفظ اهم یعنی من را همین سرور و حضر یعلمی دانیم بلکه هیچ عارفان کامل دریافته اند
حاصل مدلول لفظ اهم را آتما و جیو هر دو اوه وی و سوچهم و ساکچهی میگویند چرا آتما ازان آتما
که همین سرورست و جیو را ازان گویند که هیچ اشیا محیط و بسیط داوه وی ازان خوانند
که از سفسکار تغیر حال که مراد از زائیدن و نمو یافتن و طفلی و جوانی و پیری و مرگ
باشد مبراست و سوچهم ازان گویند که از ادراک حواس عشره برتر و ساکچهی ازآن
نامند که ناظر همه چیزست و در دیدن و شنیدن محتاج اندری یعنی حواس نیست درین
صورت بوجهی تفاوت جیو و آتما واقعی و تحقیقی یافته نمی شود اگر گویند صریح اظهر
که انسان اکثر می گویند که من سیاه ام یا سفید لاغرم یا توانا و من گرسنه ام و تشنه ام و اکثر
میگوید که من مغموم ام و مسرورم و اکثری گوید که من اینچنین می دانم و اینچنین می کنم
و اکثر میگوید که من هیچ نمی دانم بدین وجوهات تفاوت جیو و آتما واقعی و تحقیقی است میگوئیم
که این دلیل هم در اثبات تفاوت جیو و آتما مفید نمی تواند شد چرا که خطرهٔ اول که من سیاه ام
یا سفید و لاغرم یا توانا از باعث بی تمیزی سرور آتما که مدلول لفظ اهم است
پیدا میگردد و خطرهٔ دوم که من گرسنه ام و تشنه ام بسبب عدم تمیز پران و آتما
بر میخیزد و خطرهٔ سوم که من مسرورم و مغموم از غمزادانی تفاوت آتما و من که تما
خطرات گوناگونست پیدا می شود و خطرهٔ چهارم که من اینچنین میدانم و اینچنین
میکنم از باعث عدم تمیز آتما و بدهی برمیخیزد و خطرهٔ پنجم که من هیچ نمیدانم بسبب بی تمیزی
آتما و اگیان یعنی کارن سریر که سبب جسم لطیف و کثیف است پیدا میگردد و هرگاه طالب
حق معنی لفظ اهم را که در حقیقت سوای خود یعنی آتما چیزی دیگر نیست بخوبی دانست

این خطرات که از باعث بی تمیزی و نادانی مباینت آتما و شریر و پران و من و بدهه و اگیان پیدا میشود باطل انگاشته از نمود دور ساخته در آن صورت تفاوت آتما و جیو اصلا نمی ماند و سوای خود دیگر پیدا نمی بیند و نمی داند و نمی شنود چه فائز ان این مرتبه عالی را در تعقل ذات منزه خود غیریت بقیاس در نمی آید لقول ولی ابیات اسم سمی ست و لیکن مستان

آن کدام است که بیگانه بی این راه دیدی که مجازی باشند همچو سمی ست گزارنده همه
غور در خویش نکردی گاهی عالم طفلی و بازی باشد راه دیگر بود و کار دگر
پیش چون عام همه رسم و راهی این عبادات که دارند همه کار خانه بتحقیق بنگر

چمن سوم در بیان اگیان یعنی نادانی که از ان در جیو و برهم تفاوت معلوم میشود بدانکه در ابتدای جگیاسا یعنی آغاز سلوک بکار نکردن در تفاوت جیو و برهم و جگت مفید مطلب سالک نیست بلکه منتج فساد و شمر پریشانی و تفرقه خاطر لهذا عارفان محقق و دانایان کامل بنظر ترحم جهت رسانیدن طالب صادق بمنزل مقصود قاعده ارشاد و استرشاد را برین طریق قرار داده اند که طالب آتما را باید که در اول مرتبه سلوک ماهیت اگیان و گیان و حقیقت جگت و جیو دریابد و تمیز نت و انت بوجه احسن نماید هر گاه بصفای عقل تمیز بین نت و انت یعنی تفریق راست و باطل چنانکه باید حاصل شد آنزمان فهمید یکتائی برهم و این همه نام و روپ خود بخود در روش راسخ میگردد چه آتما در حقیقت عین علم و محض سرور و واحد و لاشریک ست و منزه از سوچهم و ستهول یعنی از بدن لطیف و کثیف و مبراست از کارن شریر که اگیان را می نامند و مبدا این هر دو شریر یعنی سوچهم و ستهول همه اند و بدن یا حواس عشره و انتهکرن که عبارت از بده و چت و انکار یعنی عقل و خاطر دانانیست ست جڈ یعنی حکم سنگ و کلوخ دارد و عدم تمیز فیما بین هر دو یعنی شریر و آتما صورت اصلی اگیان است که بنامهای مختلف مثل مایا و پرکرت و جیو و جگت محققان علم بیدانت و کتب خود ها

सूक्ष्म
स्थूल, कारण
अन्तःकरण

माया प्रकृति
वेदान्त

مندرج کرده اند در بهروپ صورت اگیان بصورتهای مختلفه خود با توابع و لواحق آن چگونه
بهمسری آتما توانند نمود و چسان بصفات آتما موصوف توان گردید چه از روشنی هستی آتما
بینائی می بیند و گویائی میگوید و شنوائی می شنود و علی هذا القیاس جمیع حواس الی آخر
آن از هست مطلق بکار متعلقه خود با مصروف اند ولی آتما خواص چوب و سنگ دارند
اگر گویند که از روشنی چراغ و لعل و آتش و غیرهم دیدن اشیا ممکن است و روشنی آتما
چه فوقیت گوئیم که روشنی آتما چنین نیست چه در مکانات متعدد هر مکانیکه روشنی چراغ
و لعل و آتش وغیره خواهند نهاد همان مکان و چیزیکه دران است روشن خواهد بود
نه بمکانات دیگر و از نور و ظهور آتما تمام وجود منور و چهارده طبقه بالا و پائین نور آگین
و در ظهور خود محتاج دیگری نیست و طرفه تر اینکه صریح از کلام انسان صورت
اگیان و تفاوت فیما بین آتما ظاهر و هویدا است اما از کوری چشم بصیرت آئینه
علم خود را بصورتهای گوناگون منقش ساخته یعنی لفظ اهم یعنی من را که عین ذات است
با انانیت سریر و پران و چیت و بدھ وغیره که نمادی مختلفه اگیان اند یکی گردانیده
چیزیکه بزبان می آید مدلول لفظ اهم یعنی من و از من را متعلق بآن میسازد و ذوات هست
و اصل حقیقت من و از من فراموش می کند خلاصه کلام آنکه اگیان بی هستی آتما هیچ حقیقت
ندارد بلکه وجودش محال و وجود شعبه های اگیان مثل جیو و مایا و پرکرت و جگت و غیره
و سریر و پران وغیره محال تر لیس بنظر شناسائی ذات و دانائی لفظ مدلول اهم بغیر
آن هست مطلق هیچ شی از اشیای عالم مشهود نمیگردد بلکه عارفان کامل
و دانایان محقق در هستی آتما آرام گرفته صفات را عین ذات می بینند و می دانند بصدا
این شعر در بنا بر نظر آنچه در آید بنظر ما نه پذیرفته بجز عکس تو آئینه ما چه
بدین سبب در اوائل مرتبه سلوک تعلیم و تلقین و انکشاف این مسئله [illegible] را بایستی مطالب
سالک دانسته عارفان کار آگاه بارشاد آن متوجه میشوند چه چیز تمیز اگیان و آتما

ماهیت اگیان که در حقیقت هیچ نیست و باعث شود این همه نام و رُوپ است بر سالک منکشف نمیشود و درپی عدم وجود ذات و صفات مطلق آن بعین علم محض شهر نمی یابد بقول سلطان المشایخ علیه الرحمة

رباعی ای در دل و جان صورت فرقی همه تو	مقصود همه زمین و دنیا همه تو
هم با همه بی همه رست و هم بی همه تو	ای بی همه تو با همه تو بی همه تو

همین چهار هم تفسیر ورشدن اگیان از گیان است حقیقت گیان بدانکه هر گاه ذات صادق را بعد تجار کامل یقین واثق و راسخ حاصل شد که اگیان باشعبه های خود مانند یا او پر کرت و جیو و جگت حکم سنگ و کلوخ دارد و آتما علیم است و خبیر و بصیر است و سمیع است دانای داناییها است و بینای بیناییها و شنوای شنواییها است و گویای گوییها و باوجود ظهورات گوناگون و تعینات بوقلمون آلایش ندارد و بغیر از هستی ذات آتما وجودی دیگر قسرار نمیگیرد و درین صورت اگیان و انچه از وپیدا شود می آید همه در گیان که کنایه است از عالم ذات که عین علم محض شهر است محو میگردد و گیان عبارت از یقین راسخ است می یوشد کلید در عرفان بدست سالک همه در عارفان باشد میگردد و عارفان که تقریر انفصال و اتصال و تشبیه یکتائی و صفا و تنزیه شریره آتما و تفریق گیان و اگیان و تصریح جیو و آتما می نمایند محض برای انست که طالب آتما العیر تلقین ارشاد میرسد و تحقیق مطلب اصلی رنگی دیگر بگیرد و لباسی دیگر پوشد چه حقیقت نور بعد ظلمت و قدر روانائی بعد نادانی و تمیز راست بعد باطل حاصل میشود لقول ولی الله هوی

اگر در بند نفس خود پرستی	یقین دان بندهٔ نفسی و هستی	اگر در بند گاو خر دولت شد
یقین آخر همیا حاصلت شد	اگر در بند ابن سیم و زری تو	وگر در بند گشت و افسری تو
بهر چه مبتلا و همدم آسی	یعنی بنده که آنندم نماسی	هر آن چیزی که دایم در دل تست
همان هشدار آخر حاصل تست	که دل چیدن تن کجا قسمت پذیرد	بهر رنگی که شد رنگش بگیرد

بهر چیزی که دل آرام گیرد	همان نقش و همان صورت پذیرد

حدیقهٔ دوم

متضمن اینکه در آتما و انیهمانام و روپ که جگت می باشند تفاوتی نیست همین آتماست و نبودن پرنج و دالم لعارف و نفی پرآلبد یعنی اعمال که از دیهیات یعنی انسان بعمل می آید و باعث تعینات گوناگون می شود و آن منفصل است بد و چمین چمین اول دربیان وحدت آتما و عدم تفاوت از جیو و جگت و نبودن پرنج و آلام لعارف و آن منقسم است بر سه گلبن

گلبن اول دربیان وحدت آتما و عدم تفاوت از جیو و جگت بدانکه هرگاه از زبان کامل و ارشاد مرشد محقق طالب آتما شناسای ذات گشته بر آن الیقین راسخ حاصل کردن بعد در علم ذات منزه آیات خود شش که کنایه از ذات گیت است نوعی تفاوت و تفرقی مشهود و معقول نمیگردد چه وحدت علم اصلا کثرت نمی گراید و در هیچ حال و مقام کاهش و افزایش را نمی شاید عارفان بالاتفاق این علم را آتما نامیده اند و لیکن دو وجود انیهمانام و روپ را همین آتما انگاشته اگر گویند که تفرق آتما و جگت صریح ظاهر است چه آتما مجرد است بعالم و عالم مجاز آتماست پس چگونه هر دو را یکی دانسته شود گوئیم که هرگاه وحدت آتما اول از کلام الهی یعنی بید باثبات رسیده دوم بدلائل عقلی که شمه ازان در حدیقهٔ اول ذکر یافته ذهن نشین خاطر گشته سوم از انبهو خود که کنایه از علم الیقینی ست که بعین الیقین گرائیده حق الیقین شده باشد متحقق گردیده که بحقیقت انیهمانام و روپ محض باطل است و انچه بنظر می آید بر مقول دریدین آتماست پس درانحال دیدن تفرق و فهمیدن ساختن آتما و جیو و جگت محال لقول الی ریاضی

هر موج که از جنبش دریا پیداست — در نشو و نمای خود بخود پیداست
بیدانش نادانی او حرفی نیست — و اندر دریا و گر نداند دریاست

گلبن دوم دربیان نبودن رنج و الم لعارف بدانکه هرگاه طالب صادق در جمیع

وحدت خاص آلهی که اشارت از ذات بحت ست باید یافت و لظر از وجود دواهی برداشته
همه او در خود دید و خود را در همه یافت هر حال که هر مقام رنج و الم پیرامون خاطر پاکش
نمیگردد بلکه در روز شادی و شب ماتم یکسان میماند اگر گویند که وجود عالم با اجزای خود
در نظر باشد و رنج و راحت که خاصه خاص و عام ست لاحق حال گردد و شایستگی ایقان
ندارد گوئیم که اینهمه اعتراض در این مقام محض از نافهمیدگی و نادانی است چه اکثر دیده
شده که انچه بنظر می آید در حقیقت اصل و وجودش نمی باشد هر گاه چیزیکه در حقیقت وجودش
نخواهد بود و اثار مشاهده آن چگونه بخاطر باعث رنج و راحت خواهد شد مثل ماری
که در رسن معاینه میشود و لیسان سرابیکه از دور آب می نماید و یا مانند خوابیکه در آن
صورتهای نیک و بد نظر می آید کسیکه از بی اصلی اینهمه آگاهی دارد و بمشاهده این چیزها
نه باعث رنج و نه موجب راحتش میگردد همچنان عارفیکه بوجود عالم را عین آتما دیده
است معاینه عالم چگونه باعث رنج و راحت خاطرش می تواند شد توضیح این انکه
هر و هیچ ظاهر ست که تصورات بیداری در خواب و تخیلات خواب در بیداری
وخیالات هر دو حالت در سکهپت که کنایه از خواب با آرام و خواب بیهوشی ست
باطل و محو و هم و ناظر و علیم آن یکذات واحد آتما که عین علم و محض سرور ست در هر سه جا
بیک حال موجود پس کسیکه خود را عین آتما فهمیده و در هر سه جا خود را جلوه گر دید
کدام رنج ست که از آن مغموم و کو راحت که از آن مسرور خواهد شد
بلکه شگفتگی همه مانند گل نیلوفر طلالازم طبعش خواهد بود و بقول عارفی ابیات

انچه منظور صاحب نظر است	ناظر وقت و نور هر بصر است	آنکه از خشک و تر گذر کرده
آن گدا پادشاه بحر و بر ست	روز چشم دلی ببین در خود	همه حق ست انچه در نظر ست

گلبن سوم در بیان وحدت آتما و جیو یعنی آنکه در جیو و آتما لوسمی و هیچ تفاوت وو
را راه نیست هرچه هست آتماست چراکه آتما واحد و بی همتاست اگر گویند که

جاگرت و سوپن و سوکهپت یعنی حالت بیداری و خواب و بیهوشی اگرچه بالتسلسل و تبادل است
باشد لیکن بعقیده ما و خود دانند که رنج و راحت این هر سه حالت بیدار یعنی جیو که با
و موجود مینماید راست ست هرگاه وجود جیو براستی قائم گردیده وحدت آتما چگونه
باثبات می تواند رسید گوئیم لیبانیکه نمود سبو در گل و نمایش مار بر رسن و مشاهده
زیور در طلا و معاینه سیم در صدف و نمود موج در آب است همچنان دانست جیو هم در
آتما است همیکه بنام سبو گل و بنام زیور طلا و باسم موج آب و بنام سیم صدف و بنام مار
رسن مسمی ست همچنین همه بنام مختلفه و نشانهای متکثره مثل جیو و دیگر نام و روپ همین
آتمای پاک واحد بیزوال مینماید و در حقیقت از عین نام و از نشان بی نیاز ست این
دو بینی و دوگوئی و دوجوئی صرف نادانی و بی علمی ست بقول سعدی مصرع
راست گوئید یک و دو بیند لوح ❊ اگر گویند که هرگاه زیور آتما محض جلوه گرست پس
نشان این همه نام و روپ گوناگون ناممکن گوئیم لیبانیکه آب صورت موج
و برف و حباب و ژاله و گل صورت سبو و خم و صراحی و پیاله گرفته خود را
می نماید و در حقیقت محض آب و گل ست و موج و حباب و سبو و خم در وهم
نموده شده همچنان آتما خود را در آئینه خیال بصورت اینهمه نام و روپ یعنی جهان
و جهانیان مینماید و در حقیقت محض هستی آتما جلوه گرست اینهمه نام و روپ در وهم نمایش یافته
چرا وجود حقیقی غیر آتما دیگری را نیست و اینهمه جیو و آتما موجود ذهنی و وهمی ست هرگاه موجود ذهنی
از ذهن رفت و وهم دور شد محض آتما است بقول عارف مثنوی

بودی و نمودی ست درین هوشیار	روشن همه چندان که وجودش همه یار	همین ذات و تعینش چو دو نام است
که شده ظاهر و باطن ذات	همین همین ست همین نام است حقیقت	وسته برتر ز ذات و صفت دو
جزو کل را بکل بینگر	جزو و کل برد و درکشیده سر	کل کل صاف صرف بود و بود
جزو کل را از دو نمود و بود	چند بینی ز مذهب نظر لق	اصل روح و جسد مکن تحقیق

مغز ما پوسیده بود و دوده اشد	هر دو بیرون شده زیکجا عد	جسد تو درون جان بوده
جان تو درج جان جان بوده	چون شجر بود که تو در دانه	دانه خویش دیده یا نه
اصل این میوه اصل دانه دگر	لیک در میوه لذتیست دگر	بانه در میوه بین نهان دانه
پر زمینها سراست این خانه	نیست زیور اگر طلا نبود	حیف با خویش آشنا نبود
جان جان جان جسم و جان باشد	گرچه برتر ز این و آن باشد	جسم و جان را ولی از دست نمود
اوست انها و آن مجید و مجید	راه خود را ز خود همی یابند	همه در خواب جهل می خواهند

چیستی وهم در بیان نفی پرالبد بدانکه علمای این طریق کرم یعنی اعمال را بدار آمده شده عالم و باعث راحت و الم انگاشته اند و آنرا البته قسم بیان ساخته یکی سنچت دوم آگامی سوم پرالبد اعمال تناسخهای پیشین را سنچت گویند و اعمالی را که در تناسخ حال تا حین حیات بوقوع می آید آگامی خوانند و کرمیان هم گویند و اعمالی را که از جمله سنچت باعث وجود تناسخ حال می شود پرالبد می نامند درین مقام جمیع عالمان علم بیدانت متفق اللفظ و المعنی برین اند که بمجرد حصول دولت گیان یعنی معرفت ذات مطلق اعمال تناسخهای پیشین عارف که سنچت گفته شده مثل پنبه که در آتش سوزان می افتد فنا گشته میشود و بقول اینکه مصرعه آتش چو فتاد خشک و تر میسوزد دیگر اعمال آگامی نیز باعث گرفتاری و سبب حصول رنج و راحت عارف نمیتواند شد چراکه خود را عین آتما و ازالالش دوئی مبرا و از وهم شر بیجا دانسته است مگر پرالبد کرم بی دان ذره تا زمانیکه سر حال از یاد رفتنی افتد از عارف دست بردار نیست و عارف را هم از ادراک رنج و راحت آن چاره نی درینصورت آچاری مردم سیف باشند که عارف را باید که در هر حال و در هر وقت شناسای آتما بوده ایام را تا هنگامیکه سر یف باهیر سد بسر نماید و ادراک رنج و راحت که ثمره پرالبد ست بی تشویش و دغدغه خاطر باشد چراکه پیش عارفانیکه شناسائی ذات منزه آیات خود اند وجود پرالبد را در حقیقت اصلی

خود کراز آلایش و آمیزش دوئی مبراست این نام و روپ که عبارت از سرشت وجیو و حکمت
والیشرست محض وهم وخیال می پندارد چنانکه حقیقت رسن نزد الشت برای العین
مشاهده می نماید و بر وقت آگاهی رسن صورت مار اعتبار نمیگیرد همچنان هستی ذات
منزه آیات خود نزد الشت این نام و روپ هی بیند و هنگامیکه شناسای آن باشد دوای
نام و روپ را مسیر و پرالبد که داخل همین نام و روپ است مثل سراب
موهوم می انگارد چون درینجا سیرستسرلبته وبرم ایست منقضه نظر بر آن عقود
تمام بکار برد که هرگاه ادراک رنج وراحت تا قیام سمیر که نتیجه پرالبد فطری داده
اند بنظر عارف غیر از جلوه ذات منزه خود چیزی دیگر نسبت در تصور وسو
پرالبد خود بخود از دل عارف برخیزد هنگامیکه وسوسه پرالبد و دغدغه ادراک رنج
وراحت از دل برخاست گویا پرالبد در عدم نهاد و ازانجاکه همین پیر با سید عارفان
از دام پرالبد هم آزاد بوده نابود ن سمیر بر هر جاد هر مقام جلوه ذات خود دیده مسرور
وخرسند میباشند نظر بر آن آچاری ممدوح نسبت خاص شان بمعنی پرالبد اشاره فرمود
برای کسانیکه باین مرتبه عالی فایز نیستند تخصیص این معنی نیست قول اینکه رباعی

قومی بتماشای زر و مال خوشند	جمعی بتماشای خط و خال خوشند
بیدل همه را بحال هر بسیم تا	خوش حال کسانیکه بهر حال خوشند

اگر گویند که هرگاه حقیقت پرالبد برین نمط است پس عالمان محقق چرا پابندی پرالبد
گفته اند گوییم که محض برای فهمانیدن نادانان بسبیل تعلیم و تلقین برآورده اند چراکه مردم
نافهم در ظاهر عارفان نگاه کرده میگویند که اکثر از ایشان اگیان دور شده است پس چگونه
ادراک رنج وراحت و دیگر کار لازمه سمیر و متعلقه آن که کارج اگیان ست در ایشان دیده میشود در سبب
کو باطنی این نمیدانند که در اصلان آثار اد در اصل هیچ کرد ار نیست وسر سیر کرد ار شان مثل رسن سوخته
است و تخم برشته که بصورت اگرچه نماید اما کار رسن و تخم را نمی شاید چراکه عارفان را نام در دل ودو گشته این نام و

روب رسیده اند و از غیر آنها بریده با آنها پیوسته و آرمیده اند بقول عارف ابیات

عارفان عمری نفسها در ترد و سوختند ‖ زین حقیقت عاقلان شاید بخود محرم شوند
در بیان معرفت مطلوب شان آنست و بس ‖ تا درین صورت دمی سوی گریبان خم شوند
سعی ناموس کرم معروف این شغل ست و بس ‖ کان خران بیرون شوند از خودی و آدم شوند

والا اگر پابندی پراگنده و دغدغه ادراک رنج و راحت بعارف هم قرار و بهمه خرابی برود کار می آید یکی آنکه بکست شدن یعنی عارف گردیدن حکم عنقا پیدا می کنند دوم اینکه طریق ارشاد و استرشاد گیان برسم مهجور سوم آنکه در مذهب بید انست تخلل عظیم می افتد زیرا که تا حین بودن اگیان تصدیق اهتمام در روپ و پابندی اعمال و دغدغه کم نکند آن که مراد از حصول رنج و راحت است متصور نه بعد حصول اگیان بقول ولی رباعی

در ملک جو دجان و جانانه خود اوست ‖ در شهر همو در ند و رندانه خود اوست
در عالم بود شمع و پروانه خود اوست ‖ در بر دردانه هست و مستانه خود اوست

حدیقه سوم

در بیان تدبیر حصول معرفت برای طالبانیکه از بار سیکی مضمون پی مطلب نمی توانند و تشریح مواقعاتیکه در وقت استغراق یعنی سمادہ پیش سالک می آید و آن منقسم است بر دو چمن

چمن اول در بیان تدبیر حصول معرفت بدانکه اکثری از طالبان که شوق عرفان اسمای هست بسبب عدم تمیز و فهم تیز و نبودن عقل و اندیشه نکته سخن عارفان کامل که خود شنیدا از دریا بالقطره و انمود ه اند نمی رسند بلکه کلام عارفان صد آن موافق استعداد خود ها بالعکس می فهمند و این مضمون اند رباعی فهم سخن گر نکند مستمع ٭ قوت طبع از متکلم مجوی ٭ فسحت میدان ارادت بیار ٭ تا بزند مرد سخن گوی گوی ٭ نظر بر آن آنجا رسیده مدوح منظر ترجم پانزده طریق رائج جوگ که سلوک آن آسانی تمام بتشبیه طبیعه انالی دل آزاد ناظر از طالب صادق العمل آید بیان فرموده گویا چراغی فرا راه ایشان نهاده تا کثرت

استعمال آن از لیتی نادانی باوج معرفت ربانی رسیده عین علم و محض سرور گردید اول یم
دوم نیم سوم تیاگ چهارم مون پنجم دیش ششم کال هفتم آسن هشتم مول بندهه
نهم دیهه سامتا دهم درگ ستهتی یازدهم پرانایام دوازدهم پرتیاهار سیزدهم دهارنا
چهاردهم دهیان پانزدهم سمادهه — یم در طریقه جوگ شاستر آنرا یعنی عدم وقوع
فعلیکه در آن رنج بذیحیات نارسیده خواه آن بقول باشد خواه بفعل گویند و در
اصطلاح عارفان عبارت است از باز داشتن حواس عشره از محسوسات ظاهر و باطن قرار
دادن آن بر آن که اینهمه نام و روپ که بنظر می آید آتما است نه چیزی که غیر ازان معنی آتما قیاس
نمایند دوم نیم در اصطلاح عارفان آنرا گویند که در اثبات وحدت حق و نفی کثرت
خلق هر وقت مشغول و مصروف بوده و دیگر برخاستن بدهر شام که غسل نماید و فقط وجود را
از لوث ظاهری پاک دارد سوم تیاگ در اصطلاح عارفان آنرا نامند که وجود اینهمه
نام و روپ اکیل هستی آن سبب مطلق وجودی ندارد و عین آتما انگاشته برای حصول معرفت آتما
ترک افعال و اقوال دیگر نماید تیاگی که از وقوع حوادث زمانه یا برای مطلبی دیگر که سوای آتما
بوده باشد چهارم مون خاموشی را گویند و در اصطلاح عارفان مراد از آنست که دل را
در وحدت ذات آتما که مخصوص از حواس عشره باطن و ظاهر نشود و کنه اندیشه بشری
بر کنگره مشاهده جمال با کمالش هیچ نرساند و نه باز داشتن زبان از کلام ظاهری پنجم
دیش در اصطلاح کنایه از ذاتیست که هم اول و هم در میان و هم آخر جلوه گر است
و این هستی از نام و روپ ندارد و بظهور خود محتاج دیگری نیست عارفان همین را دیش
یعنی مکان بودن عارف قرار داده اند نه مکان متبرکه و مقامات [illegible] دیگر
ششم کال کنایه است از واحدی که ابتدا و انتهای و افنای اینهمه نام و روپ از
آغاز برهما تا [illegible] گشاده و [illegible] میشود و در آئینه هستی ذات
[illegible] و عین سرور است اینهمه نام و روپ مینماید عارفان همه اند را کال

میدانند و نظر بر آن میدارند ساعت گهری و پل و پهر را هشتم آسن در اصطلاح
عارفان مراد از نشستی است که با آرام تمام استعمال بر فهمید و وحدت آتما بعمل آید نه آنکه
که پیچ و پیچ و تهمت تکالیف سالک بوده باشد نهم مول بند عبارت از بند را یعنی بستن
که باشنه است هر قدر که توانند میان مقعد و فوطه [illegible] نگاه میدارند و همان قدر
پاشنه چپ او را آنجا می گذارند بعد از آن پا را بالا کشیده بتدریج بر ران یا دیگر
تا برهم زنند [illegible] هر گاه دو دست [illegible] هر قدر که مدت که خواهند
و هم راه می توانند نگاهداشت و در اصطلاح عارفان مول بند را بدو صورت بیان نموده
اند اول مول بند کنایه است از اگیان که باعث گرفتاری و تاریکی دل است دوم
عبارت از هستی ذات تجلی است که متعلق بوده و خود ایزد همنام [illegible] است چرا که [illegible]
آن هست مطلق وجودی ندارد و در بصیرت عارفان صورت اول مول بند را
که کنایه از اگیان است از صفوت خاطر محو نموده [illegible] یعنی هستی آتما کی گردیده عین آتما
شده می باشند و در حال [illegible] افعال [illegible] تفرقه خاطری باشند و ته
مول بند یکه در طریق جوگ برای نگاهداشتن پران است و راه باز دی و [illegible]
پایه تمنای کشف و کرامات بیان شده اند دهم مهیه ساتهم در طریق جوگ آنرا گویند
که هنگام استعمال جوگ بند [illegible] دیگر اعضا بدن را راست و هموار داشته متوجه
بطرف قالب دیگر مقامات که در بدن بنام چکرها بیان کرده اند میشوند و در اصطلاح عارفان
عبارت از آنست که در هستی آتما که واحد و لایزال و یکسان است خود را محو ساخته مشغول شوند در
خشک اعضا بدن را راست و هموار دارد یازدهم درکهه تی یکی از اعمال جوگ است
که جوگیان در وقت استغراق و شغل جوگ نظر بر نوک بینی میدارند و در اصطلاح عارفان
مراد است از آنکه نظر از تعینات یعنی این همه نام و روپ برداشته دل را در وحدت
ذات پاک پرم آتما محو ساخته خود را و این حکمت را عین آتما بینند نه نوک بینی یازدهم

مراقبا چنانکه لاحق شود یا ماند آن صورت تمثیل و انرا یافت و در اصطلاح عارفان دهارنا
آنرا گویند که حواس عشرهٔ ظاهر و باطن همه سو ساتنیکه متوجه شود و غیر از هستی آتما نه بینند و نه
و در هستی آتما که عین علم و سرور است آرام گیرد و نه دهارنا ای که در شاستر یوگ شش مقام
یک جا یکه در یوگ شاستر نام مکرر بیان شده است به تصور مطلوب که غیر آتما باشد
نگاه دارد چهارم دهیان آنرا گویند که تصور صورت مطلوب یا تصور صورت مرشد
بمرتبه رسد که غیر آن صورت تصوری دیگر در دلش نیاید و در اصطلاح عارفان دهیان
مراد است از آنکه سالک خود را عین آتما داند و هر چیز که نظر اندازد عین آتما بیند
و غیر از عین تصور دیگر خطره در خاطرش نیاید نه دهیانیکه در تصور صورت مطلوب که سوا
آتما باشد خود را محو سازد پانزدهم سمادها آنرا نامند که نتیجهٔ دهیان یعنی کمال شوق
بمرتبه رسد که مطلوب او ظاهر پیدا کند حتی الفور که میان من و مطلوب فرقی نیست
و در اصطلاح عارفان سمادهه مراد است از آنکه خطرات دل از جانب محسوسات ظاهر
باطن چنان برطرف شود که من بعد بجز این اندیشه که من عین آتما ام و چون آگاهی
دل یا آنکه کمال شغل بمرتبه رسد که جز مطلوب حقیقی یعنی آتما که محض سرور و عین علم است
هیچ نماند بقول عارف رباعی من کیستم آنکه با شما دوست منم . او من نی او یا
دوست منم . او و من افسانهٔ آب و گل ست + گر تو از خودی بگذری و دوست منم .
سمادهی که مطلوب طالب غیر از ذات مقدس آتما احد و لایزال از جمله صفات که
معرض دال است بوده باشد درین مقام آچاری ممدوح میفرمایند که شغل سمادهی
تا وقتی سالک را ضرور است که فهمید یکتایی برهم و بینکت حاصل گردد و هرگاه علم الیقین
و عین الیقین عین الیقین بحق الیقین مبدل آید از زبان هیچ سادهن یعنی اشتغال تصورات و یوگ
و راج جوگ بی نیاز شده خود را عین ذات می بیند و بجز جلوهٔ ذات منزه خود چیزی
دیگر بنظرش در نمی آید و قطرگی گذاشته عین دریا میگردد بقول عارف بیت

ناظر و شاهد همه حال دانسته عین آتما انگارد و از آلایش و آمیزش نام و روپ خود را منزه و
مبرا پندارد چه عارفان کامل بالاتفاق همه برین اند که همین اندیشه سبب حصول رستگاری
و باعث قید و گرفتاری ست بقول مولوی معنوی مثنوی

ای برادر تو همین اندیشهٔ	مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی	ور بود خاری تو هیمه گلخنی

درین مقام آچارج حقیقی ممدوح سنیر باید کسیکه این چنین اندیشه یعنی این فهمید را که هست آتما
چیست آنند پورن آتما ام میگذارد حیات او وبال اوست بلکه چارپای بصورت
انسانی هویداست و کسیکه همیشه بهر حال درین تصور میباشد که من عین آتما ام
و این فهمید را روز بروز ترقی میرساند همان کس انسان کامل و پرستش هر
عالم را قابل ست و شخصیکه دلش بخطرات گوناگون و خواهشهای بوقلمون مبتلا
و صرف از زبان تقریر و فهمید وحدت و معرفت آتما خوب ادا کردن میتواند آنرا
قصه خوان آتما نامیده اند چه بگرفتن نام چراغ چراغ روشن نمیشود و از گفتن نام
شکر دهن شیرین نمیگردد و پیش عارفان آنکس که این حال واو بسیار نادانی ست
و مطابق خواهش و خطرات گوناگون خود در بلای و مصیبت آمد و شد این غمکده
عالم گرفتار بقول اینکه بیت وحدت توحید معرفت و دولت صاحبدلی ٭ آنکه داند
دیگر ست و آنکه داند دیگر ست ٭ درین صورت طالب معرفت و آتما را واجب و لازم است
که از همه نام و روپ که محسوس ست بحواس ظاهر و باطن نظر برداشته و لی هستی آتما معدوم
محض انگاشته خود را و آنچه محسوس بحواس است عین آتما پندارد و بهر حصول
این معرفت لایزال در سلوک این پانزده طریق راج جوگ بر آمده در ... که
طریق آخر ست مستغرق بوده مثل برهم و بشن و مهیش و سنکادک و غیره عارفان در
ذات پاک پرم آتما آرام گیرد و در همه جا بجز نور ظهور ذات منزه آیات خود چیزی نگرد

نه بینید و نداند و نگوید بقول ولی مثنوی ؎ در خویش ببین که چیستی تو ❊ هرگه همه اوست کیستی تو ❊ تا دیده حجاب خود خودستی ❊ بالا دستی ببین به پستی ❊ بگذر ز تعلقات اسما ❊ در باب لطافت سمی ❊ چون آتش معرفت فروزی ❊ جز حق بود آن همه بسوزی ❊ در مقام اچاری میگرفت منیر بابا که هشت طریق هست جوگ که عبارت از یم و نیم و آسن و پران ایام و پرتیاهار و دهارنا و دهیان و سمادھ است لطریق پاتنجل شاستر برای کسانیکه دل صاف ندارند و بسبب تیرگی و کسافت عقل بکار کردن نیز مفید است و این پانزده طریق راج جوگ که جهت طالبانیکه صفای عقل و آزادی خاطر دارند فائق بیدانت شاستر ارشد کامل و عالمان عاقل بدلائل مبرهن تحقیق کرده هر وقت مصروف بکار میباشند مگر بر فهمید خود ثبات و رسوخیکه میباید ندارند گفته‌ام تا بر فهمید یکه از سلوک این پانزده طریق راج جوگ حاصل میشود یقین راسخ حاصل نموده در حریم وحدت خاص آتما بار یابند و الا صاحب بچار کامل و فهم نیز محتاج استعمال این طریق هم نیست چراکه از بچار درست ماهیت اینهم نام و روپ و انسته لقا معرفت ذات بدست آورده است و خود را همین آتما انگاشته بر همین فهمید رسوخ و ثبات گرفته است هرگاه چنین دولت لازوال یعنی یقین صادق بر چنین فهمید با کمال نصیب طالب آتما شد آنزمان میداند که انچه بودم هستم نه از گیان افزودم نه از گیان کاستم نه چیزی مرا گذاشتنی و نه چیزی گرفتنی است چنانچه عارفان کامل استقامت همین فهمید راسخ را نتیجه حصول عرفان و حاصل تحصیل بیدانت شاستر دانسته‌اند بنظر می‌آید و هرچه بعقل می‌درآید جلوهٔ ظهور ذات منزه آیات خود انگاشته عین علم و محض سرور که کمال و زوال و تغیر و تبدیل را در آن راه نیست شده جیون مکت می‌باشند بقول عارف رباعی

الهنست عبادت فقیران شناس		بنیم را امید و فارغ از یاس و هراس

Margin: ۸ [illegible] / हठयोग / ۳ यम नियम / आसन ۵ / प्राणायाम / प्रत्याहार / ۷ धारणा ۹ / ۸ ध्यान समाधि / ۱۰ ज्ञान ज्योति / विचार / ۱۲ राजयोग / ۱۳ वेदान्तशास्त्र / ۱۴ आत्मा / ۱۵ नामरूप / ۱۶ ज्ञान / ۱۸ जीवन्मुक्त

از خود رستند و با حقیقت بستند | بی خطره و بی تفرقه و بی وسواس

بقول ولی مثنوی

در تقید ظهور مطلق بین | چه تقید ولی همه حق بین
از طلا زیورے اگر آید | جز طلا نیست معرفت شاید
گر حلاوت مدام میخواهی | معرفت را تمام میخواهی
دو مبین دو مگو دو منشین | دو مدان و دو مخوان دو مگزین

تمام شد